

# هم خدا، هم انسان

آقای مدیر مجله‌ی محترم  
نگین! اجازه می‌خواهم بعنوان  
یک آلمانی، نکته‌ای چند را در  
بارهی مقاله‌ی «خدا، یا انسان؟»  
که آنرا بطور کامل برای من،  
ترجمه کرده‌اند، یادآور شوم:

## ۱ - ازدواج دومنطق: ارسطویی وهگلی؟!

بسیار جالب توجه است که  
ملاحظه شود حضرت آیتاله مین،  
چگونه منطق دیالکتیکی هگلی را  
برای استقرار دین و اثبات ذات  
خداوندی بکار برده‌اند. در این  
کاربرد، دو جنبه وجود دارد،  
یکی مثبت و دیگری منفی. در  
جنبه مثبت، بعنوان اروپائی، ما  
هرگز انتظار نداشته‌ایم که یک  
روحانی مسلمان، با تسلط موشکافی  
ژرف، منطق دیالکتیک را با  
سهولت وموفقیت در اثبات خداوند  
بکاربرد. اما در جنبه منفی  
کاربرد منطق دیالکتیک، پس از  
مشاهده‌ی اینکه «کارل مارکس»  
چگونه از آن برای اثبات نظریات  
خود بهره جسته است، و دستخوش  
خطاشده است، دیگر مایل نیستیم  
که این منطق را، بعنوان یک  
وسیله‌ی صد درصد مطمئن، در  
عرضه‌ی الاهیات، بدون تامل و  
حرفاتی و نقد کافی، بکار بریم.  
زیرا، در برابر تنوع بسیار، و  
پیچیدگی پرابهام زندگی و رفتار  
بشری، منطق هگلی، بسطیحی گری  
و آسان‌گیری خطرناک مبتلاست.  
حضرت آیتاله مین، در عرضه  
داشت تازه‌ی دلایل سنتی اثبات  
صانع، با متانت، و ظرافت و مهارت  
خاص، به تضمین، مبادرت ورزیده‌اند.  
دلایل اثبات صانع، در کلام  
اسلامی و مسیحی قرون وسطائی،  
هر دو از الاهیات و متافیزیک  
ارسطویی سرچشمه گرفته‌اند. تنها  
سؤال کلامی که در اینجا پیش  
می‌آید اینست که:

پیروی است؟ آیا قبول آن، ما را  
با تضادها، و تناقض‌های پیش‌بینی  
نمده‌ی این دومنطق، روبرو  
نخواهد ساخت؟!

## ۲ - نارسائی دلایل اثبات خدا

در مقاله‌ی «خدا یا انسان»،  
از ضرورت نوسازی علم کلام در  
اسلام، سخن رفته است. ما نیز  
در برابر نارسائی‌های شیوه‌ی  
ارسطویی، و سترونی کاربرد آن  
در علم کلام مسیحی، همین ضرورت  
نوسازی را احساس کرده بودیم.  
لیکن این مرحله را ما، دست‌کم  
در منحن پروتستان، از زمان  
«امانوئل کانت» (۱۷۲۴-۱۸۰۴)،  
و نقد عمیق او از فلسفه‌های قرون  
وسطائی، بدینوسیله، پشت سر نهاده‌ایم.  
علم کلام مسیحی پروتستان،  
اینک از پس از کانت، شکل دیگری  
و با جهان امروز، صورت‌ساز کلان‌تری  
بخود گرفته است. شیوه‌ی استدلال  
القطائی - آمیزه از منطق ارسطویی  
وهگلی - حضرت آیتاله مین،  
ما را که از پس از کانت با روش  
دیگری بمباحث الاهی می‌پردازیم،  
در تبادل نظرهای همزیستی جویانه،  
با دانشمندان کلام اسلامی، ناچار  
در رسیدن به مقایسه تمام، با  
دشواری‌های روبرو می‌شویم.  
این دشواری‌ها، البته بیش از آنکه  
مربوط به اصل مسائل ایمانی  
باشد، مربوط به اختلاف عادت‌ها،  
در کاربرد شیوه‌های استدلالی  
ارسطویی، هگلی، کانتی و غیر  
آن خواهد بود. روش اثبات  
صانع به شیوه‌ی ارسطویی، اینک  
در بسیاری از شاخه‌های کلامی مذهب  
پروتستان، بعلم نارسائی‌های آن،  
ویژه از زمان «کارل بارت»  
(۱۹۶۸ - ۱۸۸۶)، مصلح  
بزرگ نظری علوم الاهی آلمان،  
و بنیادگذار الاهیات دیالکتیکی  
نو در مسیحیت، متروک شده‌است.  
کارل بارت، ویژه ما را  
آگاه ساخته است که بازگشت از  
معلول بعلمت، از جهان به خداوند  
محبوب‌ترین شیوه‌ی استدلال قرون  
وسطائی اثبات صانع - در اوپسین  
تحلیل، امکان واقعی ندارد.  
زیرا چنین استدلالی، به احاطه  
بر دو جانب موضوع استدلال، بر  
درک کامل علت ومعلول - خداوند  
بعنوان خالق، و جهان به عنوان

مخلوق - نیازمند است. چنین  
احاطه‌ای، خارج از مرز و بیرون  
از حد و قلمرو عقل و ادراک بشری  
است. بشر نمی‌تواند، حتی در  
تخیل خود نیز بر ذات متعال  
خداوندگار محیط شود، و خداوند  
مجال است که محیط ذهن استدلال‌گر  
انسان واقع گردد.

اصل علمت - بی‌بهره از  
معلول بعلمت - در واقع یک  
پدیده‌ی متداول در جهان مادی و  
فیزیکی است که ما آنرا در رابطه‌ی  
علت‌های مادی و معلول‌های مادی  
میشناسیم. در حالی‌که در مورد  
اثبات صانع، ما از تناسب و رابطه‌ی  
متداول علت‌ها و معلول‌ها، فراتر  
می‌رویم. خداوند را برتر، والا تر  
و منزله‌تر از هر رابطه‌ی متداول  
فیزیکی می‌شناسیم که وی را نیز  
تابع اصل فیزیکی علمت بشناسیم.  
خداوند را نمی‌توان با یک علت  
مادی قیاس کرد که بتوان از معلول  
مادی آن، به کیفیت و کمیت علت آن  
پی برد. چگونه با قیاس تناسب  
و مشخصات‌های متداول میان علت‌ها  
و معلول‌های مادی، می‌توان  
بطور قاطع، به عینیت و هویت  
تطبیق این قانون میان جهان -  
بعنوان یک معلول مادی - و ذات  
خداوند - بعنوان یک علت  
غیرمادی - حکم داد؟ بدین  
ترتیب، این کشف قرون وسطائی،  
قطراً عنوان دلیل اثبات صانع بعنوان  
بی‌بهره از اثر به مؤثر، یا از  
معلول به علت دانسته است. چیزی  
جز یک قیاس واهی، جز یک تمثیل  
نارسا، جز یک قرب‌نمیزی میان  
اجزاء جهان مادی، یک شبه  
منطق ویرهان کاذب، یک «وضع  
موضوع فی غیر ما وضع له»، در مورد  
خداوند نیست. این قیاس‌ها،  
در مورد ماسوی‌الله، در جهان  
خلق صادق است، نه در عرضی  
ملکوت، و در جهان امر! درک  
خداوند، ماورای توان عقل، و  
ظرفیت قیاس نارسای بشری است!  
افزون براین، این امکان،  
نمیتها از نظر منطقی، تجربی، و  
روانی، یعنی از نظر توان احاطه‌ی  
ادراک ذهنی بشر بر ذات خداوند  
بعنوان علت برای صدور حکم  
در مورد وی، وجود ندارد، بلکه  
بنا بر فرض محال، اگر هم چنین  
امکانی وجود می‌داشت، تازه  
کاربرد آن از جانب بشر در مورد  
خداوند، دون‌شان ذات متعال

سرمدی بود که بخواهند - نعوذ  
بالله - وی را همچنان یک موش  
آزمایشگاهی، موضوع بررسی و  
آزمایش و خطای عقل نارسای هر  
بشر خاطی، و احیاناً نفی یا  
اثبات حقیر وی قرار دهند - منزله  
است خداوند از احتمال قیدچنین  
محکومیت و اسارتی! و دوریاد بشر،  
از احساس امکان غرور چنین  
اهانتی!

کارا برار استدلالی بشر، در اثبات  
صانع، طبق روش متکلمان قرون  
وسطی چیست؟  
ظاهراً این وسیله - چیزی  
جز عقل نیست. و تازه گفتگو  
برسر این عقل که خود می‌خواهد  
ظرفی محیط بر ذات خداوندی  
شود، و خداوند را چون مظلومی  
در خود محاط و محکوم کند،  
ما را یکجا رسانده است؟ عقل -  
عقل درک‌کننده‌ی خداوند چیست؟  
فلاسه‌ی قرون وسطائی،  
فرضیه‌ی عقل را، همانند یک شبه  
خدا، بعنوان موجودی بی‌حجم  
و بعد، جوهری مجرد، رابط‌عیان  
این عالم و عالم بالا، درک‌کننده‌ی  
کلیات، نخستین مخلوق خداوند،  
یا صادر اول، مطرح ساخته‌اند،  
و آنگاه آنرا یک اصل ثابت شده،  
و یک موجود واقعی بدیهی پنداشته‌اند،  
و سپس بوسیله‌ی آن، خواستارند تا  
وجود خداوند را ثابت نمایند!  
اصولاً عقل را با چنین صفاتی،  
جز در وهم و خیال و فرض، چگونه  
می‌توان ثابت کرد، تا بوسیله‌ی آن،  
وجود خداوند را اثبات نمود؟!  
چه وسیله‌ی نارسائی، چه گسار  
ابزار موهومی، وجه فرضیه‌ی  
ناستوار و واسطه‌ی اثبات خداوند  
انگاشته‌اند؟!  
امروزه، اثبات یک چنین عقل  
قرون وسطائی، بی‌بهره‌ی علم و  
تجربه، به صرف پندار و استدلال،  
خود بمراتب دشوارتر است، تا  
اثبات با مصلح استدلالی خداوند.  
ما چگونه می‌توانیم، بنا بر فرض،  
اگر هم یک چنین عقلی وجود  
داشته باشد، مخلوق حقیری را،  
وسیله‌ی اثبات خالق بی‌نیازی قرار  
دهیم، و اصلی سرمدی را تابع متغیر از  
موجودی و همی گردانیم؟!

## ۳ - همزیستی - ضرورت زمان، یا تجمل اخلاقی

صرف نظر از ضرورت احتیاط

در کاربرد مطلق هگلی، من حق را بجانب آقای دکتر صاحب الزمانی می‌دهم که « دشمن مشترك » تضمین نیکویی برای يك دوستی و هزینستی راستین نیست. لیکن اگر ما، به‌عناصر اصلی سازندگی تاریخ روزگار خود نظر دوزیم که ما را برمی‌انگیزند، و یا حتی مجبور می‌سازند که بیکدیگر نزدیک‌تر شویم، من مهتر، و مطمئن‌تر از وجود دشمن مشترك، رفت و آمدها، روابط و معاملات اقتصادی فزاینده‌ی بین‌المللی، و همچنین وابستگی متقابل و روزافزون تکاپوهای سیاسی را بیش از هر زمان دیگر نسبت بگذشته، وسیله‌ی نزدیک شدن خود بیکدیگر می‌شناسم. مسلماً ما نباید گیرودار، ضمناً درمی‌یابیم که تا چه حد با یکدیگر متفاوتیم، و تا چه اندازه کم یکدیگر را درک می‌کنیم!

همچنین با اندوه، ملاحظه می‌کنیم که در برابر این قسرب فزاینده‌ی اضطرابی فزینگی و جسمانی ملت‌ها و پیروان مختلف ادیان نسبت بیکدیگر، در عصر حاضر، بسیاری از ما، از یکدیگر روحاً فاصله‌ی درونی می‌گیرند، اندک کوششی برای درک یکدیگر می‌نور نمی‌دارند، و با غرور بهتر ذاتی، بهتر فهمی و بهتر خواهی، دژی نفوذ ناپذیر و سترگ، فراگیر خود استوار می‌سازند. لیکن درست، اتخاذ همین رویه، خلاف روح راستین فرمان دیگر دوستی در مسیحیت است. این فرمان، ما را ناگیر می‌سازد که ما، دیگری را، هر چند هم که نسبت بما بیگانه، و با ما متفاوت باشد، جدی تلقی کنیم. او را، آنگونه که هست، بپذیریم و درک‌نمائیم. و تا آنجا که ممکن است، بخاطر صلاح و خیر او، کوشش و ورزش.

من فکر می‌کنم که چنین فرمانی، چنین اصل و کوششی خود، وجهی مشترك، و بنیادی استوار، برای پیروان همه‌ی ادیان باشد که همه بنابر آن، بسیار جدی، و با حسن نیت و خیرخواهی کامل، با یکدیگر سخن گویند. من مطمئنم که در آموزش‌های اسلام که انسان‌ها، همه را آفریده‌ی خداوند می‌شناسد، و رحمت الاهی را شامل همه‌ی موجودات می‌داند، يك چنین رهنمونی و توصیه‌ای همانند وجود دارد که انسان‌ها را صرف نظر از آئین و مذهبشان، بعنوان هم‌نوع، یا حرمت تلقی نمایند.

شک نیست که آغاز درک چنین وظیفه، و برقراری چنین تفاهمی، خالی از دشواری نیست. لیکن مطمئنم که ضمناً نیز، غیرممکن نیست. ما نخست باید، زبان یکدیگر، شیوه‌ی اندیشه، آموزش‌ها، و سنت‌های یکدیگر را فراگیریم و بشناسیم، تا تفاهم میسر شود.

همچنین شك نیست که ما تاکنون نیز در این رهگنر به حد لازم و کافی، گام فرود ننهاده‌ایم. لیکن تردیدی هم نیست که انجام چنین کوششی بیهوده نخواهد بود.

## ۴ - باختر شناسی، در برابر خاور شناسی

ما در غرب، گام‌هایی در این باره برداشته‌ایم. ما قرن‌هاست که بطور جدی به‌خاور شناسی و اسلام شناسی پرداخته‌ایم. می‌توانیم بگویم که خاور شناسی و اسلام شناسی غرب، عاری از هرگونه غرض استعماری نبوده است. لیکن بهیچ‌روی نیز کوشش‌ها، و موفقیت‌های اصلی، و حقیقت چوپانه‌ی بسیاری از اسلام شناسان بزرگ غرب را، نمی‌توان انکار نمود. انبوه نوشته‌ها، و بخش اعظم مقالات دائرةالمعارف اسلام را که برگ سبز غرب، برای درک راستین، و برقراری تفاهم عمیق با برادران اسلامی خویش است، می‌توان بعنوان شاهسده‌ی صادق، یادآور شد. مسلماً در غرب، همچنین نیکونست. لیکن مطمئنم نیز همچنین، زشت، بی‌ارزش، پلید و بی‌ابرو نیست. در غرب نیز، خوب و بد، با هم آمیخته‌اند. از این‌روی غرب را باید شناخت، و آنهم آنرا، بسیار عمیق و علمی باید شناخت، نه سطحی و سرسری، تا از غرور و عوارض پلید صنعتی آن دور ماند، و از دست آورده‌های ارزنده‌ی فرهنگی و انسانی آن، برخوردار گردید. از این‌روی، همانگونه که غرب، همتی استوار و علمی برای شناخت اسلام و شرق ابراز داشته است، آیا زبان آن فرا رسیده است که در شرق، و در برابر خاور شناسان غربی، باختر شناسان شرقی نیز دست تفاهم برافرازند؟ ما در غرب همانگونه که دانشمندان بزرگ در ریاضیات، در فیزیک، در طب و دیگر رشته‌های علوم و فرهنگ انسانی به شریعت تقدیم کرده‌ایم، اندیشمندان بزرگی نیز در علوم الاهی بدینا عرضه داشته‌ایم. بویژه اندیشمندان بزرگ علوم الاهی غرب - نظیر سورن- کیر که گارد، پول تیلیک، کارل بارت، مارتین بوبر، و بسیاری دیگر - درجهانی چشم گشوده‌اند، و ناگیر به اثبات وجود خود، و ابراز عقیده و اندیشه بوده‌اند که مردانی چون کارل مازکس، و فریدریش نیچه، صدای مرگ خداوند دین را در آن نر داده‌اند. آشنائی با شیوه و نتیجه‌ی بیکار این‌غول‌های الحاد و ایمان، به احتمال قوی می‌تواند، اندیشه‌ی الاهیون اسلامی را نیز بارور و شکوفا سازد، و آنانرا در نوسازی علم کلام خود، و تطبیق

آن با شرایط و مسائل کنونی جهان که بویژه بیشتر آنها منشاء غربی دارند، یاری دهد.

## ۵ - اطمینان قلب، نه استدلال عقل

در پایان، من مایلم یکبار دیگر به‌نارسا انگاری دلائل عقلی اثبات وجود خداوند بوسیله‌ی کارل بارت، اشاره کنم، و سپس در بیکر مقاله‌ی « خدا یا انسان » سخنی چند بیفزایم که ما را به‌نیاز بشر و درماندگی آن رهنمون می‌شود، به‌نیاز خداوند به دلائلی تازه برای اثبات وجود خود. ما شاگردان مکتب کارل بارت، تعلیم یافته‌ایم - و بیگوت‌های که من می‌اندیشم، با تعلیمات کارل بارت، ما با روح آموزش مسیحی همگام شده‌ایم - که خداوند برای ما، خود را در وجود مسیح، امانی از انسان‌ها که در میان انسان‌های دیگر زندگی کرده، و همانند انسان‌های دیگر بدون زندگی گفته است، به شیوه‌ی رسانیده و بوسیله‌ی او، با ما تمام حجت کرده است. خداوند، البته خود را، با همه‌ی عظمت و جلال و جبروت خویش، در وجود مسیح، متجلی ساخته است. بلکه او، رحمت و محبت عاری از هرگونه تکبر خود را، در وجود مسیح که دیگر بندگان گرفتار رنج دیده‌ی او، در عشق و رحمت او، و در شفقت او، جستجو و دلجوئی کرده است، آشکار نموده است. مسیح بما، حقایق را در باره‌ی خداوند نیاموخته است. بلکه در وجود وی، خداوند، شکوه رحمت خود را نموده است. معنی این تجلی را می‌توانیم برای ما چنین است که خداوند، ما انسان‌های گرفتار و پرتعیش را، با همه کوچکی‌ها و زبونی‌ها، همان « جدی تلقی می‌کند، و در احوال ما، و ما یاری می‌دهد، و در برابر لطف همه‌ی برقراری رابطه با انسان‌های حقیرست که عظمت که او خود « مهربانان » است. مطمئنم ما با وصف عظمت بیکران خداوند نمی‌توانیم، بشر را تسلی دهیم. لیکن می‌توانیم او را در نیاز و هراسش، در پیام مسیح، مژده‌ی محبت‌جویی به‌ارمغان آوریم. ما امیدواریم که بشر در این پیام محبت و لطف، خود، عشق خداوندی را، همچو الهامی قلبی، ادراک و لمس نماید.

در مقاله‌ی خود، آقای دکتر صاحب‌الزمانی پرسیده است که « خدا یا انسان؟ »، ما پاسخ می‌دهیم که: - هم خدا، و هم انسان!

تهران ۳۰ اردیبهشت ۱۳۵۱ = ۵۳۳۹

## رشد و توسعه (بقیه)

کوشش در راه بصورت کمی در آوردن (۲۱) دانش ما بدون شك باید ادامه پیدا کند. لیکن بسیاری از ارقامی که بدون مذاقه در تجزیه و تحلیل رشد و توسعه کشورهای عقب مانده بکار می‌روند نه تنها از لحاظ آماری ضعیفند، بلکه اصولاً درست فهمیده نشده‌اند. اینکه ارقام فعلی تولید ناخالص ملی نمی‌توانند مبنای تجزیه و تحلیل رشد و توسعه باشند، اکنون کاملاً آشکار شده‌اند.

نکته‌ای دیگر بگویم و بحث را تمام کنم. اینکه من نظر انتقادی فوق را نسبت به تولید ناخالص ملی پیدا کردم بعثت تکانی بود که در ضمن تحقیق چگونگی محاسبه تولید ناخالص ملی و درآمد ملی در کشور - های عقب‌مانده بمن وارد شد. اگر تجربه این تحقیق نبود به احتمال منهد مانند محققان خود فکر می‌کردم و این ارقام را مطابق پژوهش‌های ظاهریشان بکار می‌گرفتم و کوچکترین شک بنادرستی آنها نمی‌کردم.

## حواشی:

- 1) Theory of marginal utility
  - 2) Static equilibrium
  - 3) Static efficiency
  - 4) Static allocation of resources
  - 5) Aggregate demand
  - 6) Business cycle theory
  - 7) Gross National Product
  - 8) Simon Kuznets
  - 9) Institutional arrangements
  - 10) Conspicuous consumption
  - 11) Depletion of resources
  - 12) Welfare theory
  - 13) Hedonism
  - 14) Utilitarianism
  - 15) Circular causation
  - 16) Cumulative effects
  - 17) Welfare states
  - 18) Capital consumption
- یعنی حالتی که تولید سرمایه جدید برای جبران سرمایه فرسوده و یا کهنه کافی نباشد. دکتر منوچهر فرهنگ، فرهنگ علوم اقتصادی، تهران ۱۳۵۱.
- 19) Aggregation
  - 20) Institutional approach
  - 21) To quantify